نان و حلوا

بهاءالدین محمد بن حسین عاملی

معروف به

شیخ بهائی

فهرست

- ۱. نان و حلوا-صفحه۳
- ۲. بسم الله الرحمن الرحیم-صفحه۴
- ۳. حکایهٔ فی بعض اللیالی –صفحه۵
- ۴. فی التأسف و الندامهٔ علی صرف العمر فیما لاینفع فی القیامهٔ و تأویل قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم: «سر الممن شفاء»-صفحه۶
- ۵. حکایت-صفحه۸
- ۶. فی قطع العلائق و العزلهٔ عن الخلایق-صفحه۹
- ۷. «فی ذم العلماء المشبهین بالامراء المترفعین عن سیرهٔ الفقرا»-صفحه۱۰
- ۸. فی الفوائد المتفرقهٔ فیما یتضمن الاشارهٔ الی قوله تعالی ان الله یأمرکم أن تذبحوا بقرهٔ –صفحه۱۲
- ۹. فی تأویل قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم: حب الوطن من الایمان –صفحه۱۳
- ۱۰. فی أن البلایا و المحن فی هذا الطریق، وان کانت عسیرهٔ، لکنها علی المحب یسیرهٔ بل هی الراحهٔ العظمی والنعمهٔ الکبری-صفحه۱۴
- ۱۱. حکایهٔ العابد الذی قل الصبر لدیه فتفوق الکلب علیه –صفحه۱۵
- ۱۲. فی الریا و التلبیس بالذین هم أعظم جنود ابلیس –صفحه۱۷
- ۱۳. علی سبیل التمثیل –صفحه۱۸
- ۱۴. فی ذم أصحاب التدریس مقصد هم مجرد أظهار الفضل و التلبیس-صفحه۱۹
- ۱۵. فی ذم المتهمین بجمع أسباب الدنیا، المعرضین عن تحصیل أسباب العقبی –صفحه۲۰
- ۱۶. سال بعض العارفین عن بعض المنعمین عن قدر سعیه فی تحصیل الاسباب الدنیویهٔ و تقصیرهٔ عن اسباب الاخرویهٔ-صفحه۲۱
- ۱۷. فی ذم من یتفاخر بتقرب الملوک مع أنه یزعم الانخراط فی سلک أهل السلوک –صفحه۲۲
- ۱۸. حکایهٔ العابد الذی کان قوته العلف لیأمن دینه من التلف-صفحه۲۳
- ۱۹. فی ذم المتمکنین فی المناصب الدنیویهٔ للحظوظ الواهیهٔ الدنیهٔ –صفحه۲۴
- ۲۰. فی الترغیب فی حفظ اللسان و هو من احسن صفات الانسان-صفحه۲۵
- ۲۱. فی ذم من تشبهٔ بالفقراء لسالکین و هو فی زمرهٔ اشقیاء الهالکین-صفحه۲۶
- ۲۲. فیما یتضمن الاشارهٔ الی قول سید الاوصیاء صلوات الله علیه و آله: «ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک، بل وجدتک اهلا للعبادهٔ فعبدتک» –صفحه۲۷
- ۲۳. فی التشویق الی الا قلاع عن ادناس دارالغرور و التشویق الی الارتماس فی بحر الشراب الطهور-صفحه۲۸
- ۲۴. فی نغمات الجنان من جذبات الرحمان-صفحه۲۹

نان و حلوا

نان و حلوا چیست؟ جاه و مال تو
باغ و راغ و حشمت و اقبال تو

نان و حلوا چیست؟ این طول امل
وین غرور نفس و علم بی‌عمل

نان و حلوا چیست؟ گوید با تو فاش
این همه سعی تو از بهر معاش

نان و حلوا چیست؟ فرزند و زنت
اوفتاده همچو غل در گردنت

بسم الله الرحمن الرحیم

ایها اللاهی عن العهد القدیم
ایها الساهی عن النهج القویم

استمع ماذا یقول العندلیب
حیث یروی من احادیث الحبیب

مرحبا؛ ای بلبل دستان حی!
کامدی، از جانب بستان حی

یا برید الحی! اخبرنی بما
قاله فی حقنا، اهل الحما

هل رضوا عنا و مالوا للوفا
ام علی الهجر استمرو اوالجفا

مرحبا، ای پیک فرخ فال ما!
مرحبا، ای مایه‌ی اقبال ما!

مرحبا، ای عندلیب خوش نوا!
فارغم کردی، ز قید ماسوا

ای نواهای تو نار مصده
زد به هر بندم هزار آتشکده

مرحبا،ای طوطی شکر شکن!
قل فقد اذهبت عن قلبی الحزن

بازگو از نجد و از یاران نجد
تا در و دیوار را آری به وجد

بازگو از «زمزم» و «خیف» و«منا»
وارهان دل از غم و جان از عنا

بازگو از مسکن و مأوای ما
بازگو از یار بی‌پروای ما

آنکه از ما، بی‌سبب افشاند دست
عهد را ببرید و پیمان را شکست

از زبان آن نگار تند خو
از پی تسکین دل، حرفی بگو

یاد ایامی که با ما داشتی
گاه خشم از ناز و گاهی آشتی

ای خوش آن دوران که گاهی از کرم
در ره مهر و وفا می‌زد قدم

حکایهٔ فی بعض اللیالی

شب که بودم با هزاران کوه درد
سر به زانوی غمش، بنشسته فرد

جان به لب، از حسرت گفتار او
دل، پر از نومیدی دیدار او

آن قیامت قامت پیمان شکن
آفت دوران، بلای مرد و زن

فتنه‌ی ایام و آشوب جهان
خانه سوز صد چو من، بی‌خانمان

از درم ناگه درآمد، بی‌حجاب
لب گزان، از رخ برافکنده نقاب

کاکل مشکین به دوش انداخته
وز نگاهی، کار عالم ساخته

گفت: ای شیدا دل محزون من!
وی بلاکش عاشق مفتون من

کیف حال القلب فی نار الفراق؟
گفتمش: والله حالی لایطاق

یک دمک، بنشست بر بالین من
رفت و با خود برد عقل و دین من

گفتمش: کی بینمت ای خوش خرام؟
گفت: نصب اللیل لکن فی‌المنام

فی التأسف و الندامهٔ علی صرف العمر فیما لاینفع فی القیامهٔ و تأویل قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم: «سر الممن شفاء»

قد صرفت العمر فی قیل و قال — یا ندیمی قم، فقد ضاق المجال

و اسقنی تلک المدام السلسبیل — انها تهدی الی خیر السبیل

و اخلع النعلین، یا هذا الندیم — انها نار أضائت للکلیم

هاتها صهباء من خمر الجنان — دع کوسا و اسقنیها بالدنان

ضاق وقت العمر عن آلاتها — هاتها من غیر عصر هاتها

قم ازل عنی بها رسم الهموم — ان عمری ضاع فی علم الرسوم

قل لشیخ قلبه منها نفور — لا تخف، الله تواب غفور

علم رسمی سر به سر قیل است و قال — نه از او کیفیتی حاصل، نه حال

طبع را افسردگی بخشد مدام — مولوی باور ندارد این کلام

وه! چه خوش می‌گفت در راه حجاز — آن عرب، شعری به آهنگ حجاز:

کل من لم یعشق الوجه الحسن — قرب الجل الیه و الرسن

یعنی: «آن کس را که نبود عشق یار — بهر او پالان و افساری بیار«

گر کسی گوید که: از عمرت همین — هفت روزی مانده، وان گردد یقین

تو در این یک هفته، مشغول کدام — علم خواهی گشت، ای مرد تمام؟

فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم — هندسه یا رمل یا اعداد شوم

علم نبود غیر علم عاشقی — مابقی تلبیس ابلیس شقی

علم فقه و علم تفسیر و حدیث — هست از تلبیس ابلیس خبیث

زان نگردد بر تو هرگز کشف راز — گر بود شاگر تو صد فخر راز

هر که نبود مبتلای ماهرو
اسم او از لوح انسانی بشو

دل که خالی باشد از مهر بتان
لته‌ی حیض به خون آغشته دان

سینه‌ی خالی ز مهر گلرخان
کهنه انبانی بود پر استخوان

سینه، گر خالی ز معشوقی بود
سینه نبود، کهنه صندوقی بود

تا به کی افغان و اشک بی‌شمار؟
از خدا و مصطفی شرمی بدار

از هیولا، تا به کی این گفتگوی؟
رو به معنی آر و از صورت مگوی

دل، که فارغ شد ز مهر آن نگار
سنگ استنجای شیطانش شمار

این علوم و این خیالات و صور
فضله‌ی شیطان بود بر آن حجر

تو، بغیر از علم عشق ار دل نهی
سنگ استنجا به شیطان می‌دهی

شرم بادت، زانکه داری، ای دغل!
سنگ استنجای شیطان در بغل

لوح دل، از فضله‌ی شیطان بشوی
ای مدرس! درس عشقی هم بگوی

چند و چند از حکمت یونانیان؟
حکمت ایمانیان را هم بدان

چند زین فقه و کلام بی‌اصول
مغز را خالی کنی، ای بوالفضول

صرف شد عمرت به بحث نحو و صرف
از اصول عشق هم خوان یک دو حرف

دل منور کن به انوار جلی
چند باشی کاسه لیس بوعلی؟

سرور عالم، شه دنیا و دین
سر ممن را شفا گفت ای حزین

سر رسطالیس و سر بوعلی
کی شفا گفته نبی منجلی؟

سینه‌ی خود را برو صد چاک کن
دل از این آلودگیها پاک کن

حکایت

با دف و نی، دوش آن مرد عرب — وه! چه خوش می‌گفت، از روی طرب:

ایهاالقوم الذی فی‌المدرسه — کل ما حصلتموها وسوسه

فکر کم ان کان فی غیر الحبیب — مالکم فی‌النشاۀ الاخری نصیب

فاغسلوا یا قوم عن لوح الفاد — کل علم لیس ینجی فی‌المعاد

ساقیا! یک جرعه از روی کرم — بر بهائی ریز، از جام قدم

تا کند شق، پرده‌ی پندار را — هم به چشم یار بیند یار را

فی قطع العلائق و العزلهٔ عن الخلایق

هر که را توفیق حق آمد دلیل
عزلتی بگزید و رست از قال و قیل

عزت اندر عزلت آمد، ای فلان
تو چه خواهی ز اختلاط این و آن؟

پا مکش از دامن عزلت به در!
چند گردی چون گدایان در به در؟

گر ز دیو نفس می‌جویی امان
رو نهان شو! چون پری از مردمان

از حقیقت بر تو نگشاید دری
زین مجازی مردمان تا نگذری

گر تو خواهی عزت دنیا و دین
عزلتی از مردم دنیا گزین

گنج خواهی؟ کنج عزلت کن مقام
واستتر واستخف، عن کل الانام

چون شب قدر از همه مستور شد
لاجرم، از پای تا سر نور شد

اسم اعظم، چون که کس نشناسدش
سروری بر کل اسما باشدش

تا تو نیز از خلق پنهانی همی
لیلهٔالقدری و اسم اعظمی

رو به عزلت آر، ای فرزانه مرد!
وز جمیع ماسوی الله باش فرد

عزلت آمد گنج مقصود ای حزین!
لیک، گر با زهد و علم آید قرین

عزلت بی«زای» زاهد علت است
ور بود بی«عین» علم، آن زلت است

عزلت بی«عین»، عین زلت است
ور بود بی«زای» اصل علت است

زهد و علم ار مجتمع نبود به هم
کی توان زد در ره عزلت قدم؟

علم چبود؟ از همه پرداختن
جمله را در داو اول باختن

این هوسها از سرت بیرون کند
خوف و خشیت، در دلت افزون کند

»خشیهٔ الله» را نشان علم دان!
»انما یخشی»، تو در قرآن بخوان!

سینه را از علم حق آباد کن!
رو حدیث «لو علمتم» یاد کن!

«فی ذم العلماء المشبهین بالامراء المترفعین عن سیرهٔ الفقرا»

علم یابد زیب از فقر، ای پسر
نی ز باغ و راغ و اسب و گاو و خر

مولوی را، هست دایم این گمان
کان بیابد زیب ز اسباب جهان

نقص علم است، ای جناب مولوی
حشمت و مال و منال دنیوی

قاقم و خز چند پوشی چون شهان؟
مرغ و ماهی، چند سازی زیب خوان؟

خود بده انصاف، ای صاحب کمال
کی شود اینها میسر از حلال؟

ای علم افراشته، در راه دین
از چه شد مأکول و ملبوست چنین؟

چند مال شبهه ناک آری به کف؟
تا که باشی نرم پوش و خوش علف

عاقبت سازد تو را، از دین بری
این خودآرایی و این تن پروری

لقمه کید از طریق مشتبه
خاک خور خاک و بر آن دندان منه

کان تو را در راه دین مغبون کند
نور عرفان از دلت بیرون کند

لقمه‌ی نانی که باشد شبهه ناک
در حریم کعبه، ابراهیم پاک

گر، به دست خود فشاندی تخم آن
ور به گاو چرخ کردی شخم آن

ور، مه نو در حصادش داس کرد
ور به سنگ کعبه‌اش، دست آس کرد

ور به آب زمزمش کردی عجین
مریم آیین پیکری از حور عین

ور بخواندی بر خمیرش بی‌عدد
فاتحه، با قل هوالله احد

ور بود از شاخ طوبی آتشش
ور شدی روح‌الامین هیزم کشش

ور تو برخوانی هزاران بسمله
بر سر آن لقمه‌ی پر ولوله

عاقبت، خاصیتش ظاهر شود
نفس از آن لقمه تو را قاهر شود

در ره طاعت، تو را بی‌جان کند
خانه‌ی دین تو را ویران کند

درد دینت گر بود، ای مرد راه!　　چاره‌ی خود کن، که دینت شد تباه

از هوس بگذر! رها کن کش و فش　　پا ز دامان قناعت، در مکش

گر نباشد جامه‌ی اطلس تو را　　کهنه دلقی، ساتر تن، بس تو را

ور مزعفر نبودت با قند و مشک　　خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک

ور نباشد مشربه از زر ناب　　با کف خود می‌توانی خورد آب

ور نباشد مرکب زرین لگام　　می‌توانی زد به پای خویش گام

ور نباشد دور باش از پیش و پس　　دور باش نفرت خلق، از تو بس

ور نباشد خانه‌های زرنگار　　می‌توان بردن به سر در کنج غار

ور نباشد فرش ابریشم طراز　　با حصیر کهنه‌ی مسجد بساز

ور نباشد شانه‌ای از بهر ریش　　شانه بتوان کرد با انگشت خویش

هرچه بینی در جهان دارد عوض　　در عوض گردد تو را حاصل، غرض

بی‌عوض، دانی چه باشد در جهان؟　　عمر باشد، عمر، قدر آن بدان

فی الفوائد المتفرقهٔ فیما یتضمن الاشارهٔ الی قوله تعالی ان الله یأمرکم أن تذبحوا بقرهٔ

ابذلوا اروا حکم یا عاشقین ان تکونوا فی هوانا صادقین

داند این را هرکه زین ره آگه است کاین وجود و هستیش، سنگ ره است

گوی دولت آن سعادتمند برد کو، به پای دلبر خود، جان سپرد

جان به بوسی می‌خرد آن شهریار مژده‌ای عشاق، کسان گشت کار

گر همی خواهی حیات و عیش خوش گاو نفس خویش را اول بکش

در جوانی کن نثار دوست جان رو «عوان بین ذالک» را بخوان

پیر چون گشتی، گران جانی مکن گوسفند پیر قربانی مکن

شد همه برباد، ایام شباب بهر دین، یک ذره ننمودی شتاب

عمرت از پنجه گذشت و یک سجود کت به کار آید، نکردی ای جهود!

حالیا، ای عندلیب کهنه سال ساز کن افغان و یک چندی بنال

چون نکردی ناله در فصل بهار در خزان، باری قضا کن زینهار!

تا که دانستی زیانت را ز سود توبه‌ات نسیه، گناهت نقد بود

غرق دریای گناهی تا به کی؟ وز معاصی روسیاهی تا به کی؟،

جد تو آدم، بهشتش جای بود قدسیان کردند پیش او سجود

یک گنه چون کرد، گفتندش :تمام مذنبی، مذنب، برو بیرون خرام!

تو طمع داری که با چندین گناه داخل جنت شوی، ای روسیاه!

فی تأویل قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم: حب الوطن من الایمان

ایهاالمأثور فی قید الذنوب
ایها المحروم من سر الغیوب

لا تقم فی اسر لذات الجسد
انها فی جید حبل من مسد

قم توجه شطر اقلیم النعیم
و اذکر الاوطان والعهد القدیم

گنج علم «ما ظهر مع ما بطن«
گفت: از ایمان بود حب الوطن

این وطن، مصر و عراق و شام نیست
این وطن، شهریست کان را نام نیست

زانکه از دنیاست، این اوطان تمام
مدح دنیا کی کند «خیر الانام«

حب دنیا هست رأس هر خطا
از خطا کی می‌شود ایمان عطا

ای خوش آنکو یابد از توفیق بهر
کاورد رو سوی آن بی‌نام شهر

تو در این اوطان، غریبی ای پسر!
خو به غربت کرده‌ای، خاکت به سر!

آنقدر در شهر تن ماندی اسیر
کان وطن، یکباره رفتت از ضمیر

رو بتاب از جسم و، جان را شاد کن
موطن اصلی خود را یاد کن

زین جهان تا آن جهان بسیار نیست
در میان، جز یک نفس در کار نیست

تا به چند ای شاهباز پر فتوح
باز مانی دور، از اقلیم روح؟

حیف باشد از تو، ای صاحب هنر!
کاندرین ویرانه ریزی بال و پر

تا به کی ای هدهد شهر سبا
در غریبی مانده باشی، بسته پا؟

جهد کن! این بند از پا باز کن
بر فراز لامکان پرواز کن

تا به کی در چاه طبعی سرنگون؟
یوسفی، یوسف، بیا از چه برون

تا عزیز مصر ربانی شوی
وا رهی از جسم و روحانی شوی

فی أن البلایا و المحن فی هذا الطریق، وان کانت عسیرهٔ، لکنها علی المحب یسیرهٔ بل هی الراحهٔ العظمی والنعمهٔ الکبری

ایها القلب الحزین المبتلا — فی طریق العشق انواع البلا

لیکن القلب العشوق الممتحن — لا یبالی بالبلایا و المحن

سهل باشد در ره فقر و فنا — گر رسد تن را تعب، جان را عنا

رنج راحت دان، چو شد مطلب بزرگ — گرد گله، توتیای چشم گرگ

کی بود در راه عشق آسودگی؟ — سر به سر درد است و خون آلودگی

تا نسازی بر خود آسایش حرام — کی توانی زد به راه عشق، گام؟

غیر ناکامی، دراین ره، کام نیست — راه عشق است این، ره حمام نیست

ترککان، چون اسب یغما پی کنند — هرچه باشد، خود به غارت می‌برند

ترک ما، برعکس باشد کار او — حیرتی دارم ز کار و بار او

کافرست و غارت دین می‌کند — من نمی‌دانم چرا این می‌کند؟

نیست جز تقوی، در این ره توشه‌ای — نان و حلوا را بهل در گوشه‌ای

نان و حلوا چیست؟ جاه و مال تو — باغ و راغ و حشمت و اقبال تو

نان و حلوا چیست؟ این طول امل — وین غرور نفس و علم بی‌عمل

نان و حلوا چیست؟ گوید با تو، فاش — این همه سعی تو از بهر معاش

نان و حلوا چیست؟ فرزند و زنت — اوفتاده همچو غل در گردنت

چند باشی بهر این حلوا و نان — زیر منت، از فلان و از فلان؟

برد این حلوا و نان، آرام تو — شست از لوح تو کل نام تو

هیچ بر گوشت نخورده است، ای لیم! — حرف «الرزق علی الله الکریم«

رو قناعت پیشه کن در کنج صبر — پند بپذیر از سگ آن پیر گبر

حکایهٔ العابد الذی قل الصبر لدیه فتفوق الکلب علیه

عابدی، در کوه لبنان بد مقیم — در بن غاری، چو اصحاب الرقیم

روی دل، از غیر حق برتافته — گنج عزت را ز عزلت یافته

روزها، می‌بود مشغول صیام — قرص نانی، می‌رسیدش وقت شام

نصف آن شامش بدی، نصفی سحور — وز قناعت، داشت در دل صد سرور

بر همین منوال، حالش می‌گذشت — نامدی زان کوه، هرگز سوی دشت

از قضا، یک شب نیامد آن رغیف — شد ز جوع، آن پارسا زار و نحیف

کرد مغرب را ادا، وآنگه عشاء — دل پر از وسواس، در فکر عشاء

بس که بود از بهر قوتش اضطراب — نه عبادت کرد عابد، شب، نه خواب

صبح چون شد، زان مقام دلپذیر — بهر قوتی آمد آن عابد به زیر

بود یک قریه، به قرب آن جبل — اهل آن قریه، همه گبر و دغل

عابد آمد بر در گبری ستاد — گبر او را یک دو نان جو بداد

بستد آن نان را و شکر او بگفت — وز وصول طعمه‌اش، خاطر شکفت

کرد آهنگ مقام خود دلیر — تا کند افطار زان خبز شعیر

در سرای گبر بد گرگین سگی — مانده از جوع، استخوانی و رگی

پیش او، گر خط پرگاری کشی — شکل نان بیند، بمیرد از خوشی

بر زبان گر بگذرد لفظ خبر — خبز پندار، رود هوشش ز سر

کلب، در دنبال عابد بو گرفت — آمدش دنبال و رخت او گرفت

زان دو نان، عابد یکی پیشش فکند — پس روان شد، تا نیابد زو گزند

سگ بخورد آن نان، وز پی آمدش — تا مگر، بار دگر آزاردش

عابد آن نان دگر، دادش روان
تا که از آزار او یابد امان

کلب خورد آن نان و از دنبال مرد
شد روان و روی خود واپس نکرد

همچو سایه، در پی او می‌دوید
عف عفی می‌کرد و رختش می‌درید

گفت عابد چون بدید آن ماجرا:
من سگی چون تو ندیدم، بی‌حیا

صاحبت، غیر دو نان جو نداد
وان دونان، خود بستدی، ای کج نهاد

دیگرم، از پی دویدن بهر چیست؟
وین همه، رختم دریدن بهر چیست؟

سگ، به نطق آمد که: ای صاحب کمال
بی‌حیا، من نیستم، چشمت بمال

هست، از وقتی که بودم من صغیر
مسکنم، ویرانه‌ی این گبر پیر

گوسفندش را شبانی می‌کنم
خانه‌اش را پاسبانی می‌کنم

گاه گاهی، نیم نانم می‌دهد
گاه، مشتی استخوانم می‌دهد

گاه، غافل گردد از اطعام من
وز تغافل، تلخ گردد کام من

بگذرد بسیار، بر من صبح و شام
لا اری خبزا ولا القی الطعام

هفته هفته، بگذرد کاین ناتوان
نی ز نان یابد نشان، نی ز استخوان

گاه هم باشد، که پیر پر محن
نان نیابد بهر خود، چه جای من

چون که بر درگاه او پرورده‌ام
رو به درگاه دگر، ناورده‌ام

هست کارم، بر در این پیر گبر
گاه شکر نعمت او، گاه صبر

تا قمار عشق با او باختم
جز در او، من دری نشناختم

گه به چوبم می‌زند، گه سنگها
از در او، من نمی‌گردم جدا

چونکه نامد یکی شبی نانت به دست
در بنای صبر تو آمد شکست

از در رزاق رو بر تافتی
بر در گبری روان بشتافتی

بهر نانی، دوست را بگذاشتی
کرده‌ای با دشمن او آشتی

خود بده انصاف، ای مرد گزین! بی‌حیاتر کیست؟ من یا تو؟ ببین

مرد عابد، زین سخن، مدهوش شد دست را بر سر زد و از هوش شد

ای سگ نفس بهائی، یاد گیر! این قناعت، از سگ آن گبر پیر

فی الریا و التلبیس بالذین هم أعظم جنود ابلیس

نان و حلوا چیست ای شوریده سر؟ متقی خود را نمودن بهر زر

دعوی زهد از برای عز و جاه لاف تقوی، از پی تعظیم شاه

تو نپنداری کزین لاف و دروغ هرگز افتد نان تلبیست به دوغ؟

خرده بینانند در عالم بسی واقفند از کار و بار هر کسی

زیرکانند از یسار و از یمین از پی رد و قبول، اندر کمین

با همه خودبینی و کبر و منی لاف تقوی و عدالت می‌زنی

سر به سر، کار تو در لیل و نهار سعی در تحصیل جاه و اعتبار

دین فروشی، از پی مال حرام مکر و حیله، بهر تسخیر عوام

خوردن مال شهان، با زرق و شید گاه خبث عمرو، گاهی خبث زید

وین عدالت با وجود این صفات هست دائم، برقرار و برثبات!

بر سرش، داخل نگردد «لا» و» لیس« این عدالت هست کوه بوقبیس

می‌نیابد اختلال از هیچ چیز چون وضوی محکم «بی‌بی تمیز«

علی سبیل التمثیل

بود در شهر هری، بیوه زنی
کهنه رندی، حیله‌سازی، پرفنی

نام او، بی‌بی تمیز خالدار
در نمازش، بود رغبت بیشمار

با وضوی صبح، خفتن می‌گزارد
نامرادان را بسی دادی مراد

کم نشد هرگز دواتش از قلم
بر مراد هرکسی، می‌زد رقم

در مهم سازی اوباش و رنود
دائما، طاحونه‌اش در چرخ بود

از ته هر کس که برجستی به ناز
می‌شدی فی‌الحال، مشغول نماز

هرکه آمد، گفت: بر من کن دعا
او به جای دست، برمی‌داشت پ

بابها مفتوحهٔ للداخلین
رجلها، مرفوعهٔ للفاعلین

گفت با او رندکی، کای نیک زن
حیرتی دارم، درین کار تو من

زین جنابتهای پی‌درپی که هست
هیچ ناید در وضوی تو شکست

نیت و آداب این محکم وضو
یک ره از روی کرم، با من بگو

این وضو از سنگ و رو محکمتر است
این وضو نبود، سد اسکندر است

فی ذم أصحاب التدریس مقصد هم مجرد أظهار الفضل و التلبیس

نان و حلوا چیست؟ این تدریس تو — کان بود سرمایه‌ی تلبیس تو

بهر اظهار فضیلت، معرکه — ساختی، افتادی اندر مهلکه

تا که عامی چند سازی دام خویش — با صد افسون، آوری در دام خویش

چند بگشایی سر انبان لاف؟ — چند پیمایی گزاف اندر گزاف؟

نی فروعت محکم آمد، نی اصول — شرم بادت از خدا و از رسول

اندرین ره چیست دانی غول تو؟ — این ریایی درس نامعقول تو

درس اگر قربت نباشد زان غرض — لیس درسا انه بس المرض

اسب دولت، برفراز عرش تاخت — آنکه خود را زین مرض آزاد ساخت

فی ذم المتهمین بجمع أسباب الدنیا، المعرضین عن تحصیل أسباب العقبی

نان و حلوا چیست؟ اسباب جهان — کافت جان کهانست و مهان

آنکه از خوف خدا دورت کند — آنکه از راه هدی دورت کند

آنکه او را بر سر او باختی — وز ره تحقیق، دور انداختی

تلخ کرد این نان و حلوا کام تو — برد آخر، رونق اسلام تو

برکن این اسباب را از بیخ و بن — دل دل، این نارهوس را سرد کن

آتش اندر زن در این حلوا و نان — وارهان خود را از این باد گران

از پی آن می‌دوی از جان و دل — وز پی این مانده‌ای چون خر به گل

الله الله، این چه اسلام است و دین — ترک شد آئین رب العالمین

جمله سعیت، بهر دنیای دنی است — بهر عقبی، می‌ندانی، سعی چیست

در ره آن موشکافی، ای شقی — در ره این، کند فهم و احمقی

سال بعض العارفین عن بعض المنعمین عن قدر سعیه فی تحصیل الاسباب الدنیویهٔ و تقصیرهٔ عن اسباب الاخرویهٔ

عارفی از منعمی کرد این سال:
کای تو را دل در پی مال و منال

سعی تو، از بهر دنیای دنی
تا چه مقدار است؟ ای مرد غنی!

گفت: بیرون است از حد شمار
کار من این است در لیل و نهار

عارفش گفت: این که بهرش در تکی
حاصلت زان چیست؟ گفتا :اندکی

آنچه مقصود است، ای روشن ضمیر!
برنیاید زان، مگر عشر عشیر

گفت عارف: آن که هستی روز و شب
از پی تحصیل آن، در تاب و تب

شغل آن را قبله‌ی خود ساختی
عمر خود را بر سر آن باختی

آنچه او می‌خواستی، واصل نشد
مدعای تو از آن، حاصل نشد

دار عقبی، کان ز دنیا برتر است
وز پی آن، سعی خواجه کمتر است

چون شود حاصل تو را چیزی از آن؟
من نگویم، خود بگو، ای نکته‌دان!

فی ذم من یتفاخر بتقرب الملوک مع أنه یزعم الانخراط فی سلک أهل السلوک

نان و حلوا چیست، دانی ای پسر؟ قرب شاهان است، زین قرب، الحذر

می‌برد هوش از سر و از دل قرار الفرار از قرب شاهان، الفرار

فرخ آنکو رخش همت را بتاخت کام از این حلوا و نان، شیرین نساخت

قرب شاهان، آفت جان تو شد پایبند راه ایمان تو شد

جرعه‌ای از نهر قرآن نوش کن آیه‌ی «لا ترکنوا» را گوش کن

لذت تخصیص او وقت خطاب آن کند که ناید از صد خم شراب

هر زمان که شاه گوید :شیخنا! شیخنا مدهوش گردد، زین ندا

مست و مدهوش از خطاب شه شود هر دمی در پیش شه، سجده رود

می‌پرستد گوییا او شاه را هیچ نارد یاد، آن الله را

الله الله، این چه اسلام است و دین شرک باشد این، به رب‌العالمین

حکایهٔ العابد الذی کان قوته العلف لیأمن دینه من التلف

نوجوانی از خواص پادشاه — می‌شدی، با حشمت و تمکین، به راه

دل ز غم خالی و سر پر از هوس — جمله اسباب تنعم پیش و پس

بر یکی عابد، در آن صحر گذشت — کاو علف می‌خورد، آن آهوی دشت

هر زمان، در ذکر حی لایموت — شکر گویان کش میسر گشت قوت

نوجوان سویش خرامید و بگفت: — کای شده با وحشیان در قوت جفت!

سبز گشته، چون زمرد، رنگ تو — چونکه ناید جز علف در چنگ تو

شد تنت چون عنکبوت، از لاغری — چون گوزنان، چند در صحرا چری؟

گر چو من بودی تو خدمتگار شاه — در علف خوردن نمی‌گشتی تباه

پیر گفتش: کای جوان نامدار — کت بود از خدمت شه افتخار

گر چو من، تو نیز می‌خوردی علف — کی شدی عمرت در این خدمت تلف؟

فی ذم المتمکنین فی المناصب الدنیویۀ للحظوظ الواهیۀ الدنیۀ

نان و حلوا چیست؟ ای فرزانه مرد — منصب دنیاست، گرد آن مگرد

گر بیالایی از او دست و دهان — روی آسایش نبینی در جهان

منصب دنیا نمی‌دانی که چیست؟ — من بگویم با تو، یک ساعت بایست

آنکه بندد از ره حق پای مرد — آنکه سازد کوی حرمان جای مرد

آنکه نامش مایه‌ی بدنامی است — آنکه کامش، سر به سر، ناکامی است

آنکه هر ساعت، نهان از خاص و عام — کاسه‌ی زهرت فرو ریزد به کام

بر سر این زهر روزان و شبان — چند خواهی بود لرزان و تپان؟

منصب دنیاست، ای نیکونهاد! — آنکه داده خرمن دینت به باد

منصب دنیاست، ای صاحب فنون! — آنکه کردت این چنین، خوار و زبون

ای خوش آن دانا که دنیا ر بهشت — رفت همچون شاه مردان در بهشت

مولوی معنوی در مثنوی — نکته‌ای گفته است، هان تا بشنوی:

»ترک دنیا گیر تا سلطان شوی — ورنه گر چرخی تو، سرگردان شوی

زهر دارد در درون، دنیا چو مار — گرچه دارد در برون، نقش و نگار

زهر این مار منقش، قاتل است — می‌گریزد زو هر آن کس عاقل است«

زین سبب، فرمود شاه اولیا — آن گزین اولیا و انبیا:

حب الدنیا، رأس کل خطیۀ — و ترک الدنیا رأس کل عبادۀ

فی الترغیب فی حفظ اللسان و هو من احسن صفات الانسان

نان و حلوا چیست؟ قیل و قال تو — وین زبان پردازی بی‌حال تو

گوش بگشا، لب فرو بند از مقال — هفته هفته، ماه ماه و سال سال

صمت عادت کن که از یک گفتنک — می‌شود تاراج، این تخت الحنک

ای خوش آنکو رفت در حصن سکوت — بسته دل در یاد «حی لایموت«

رو نشین خاموش، چندان ای فلان — که فراموشت شود، نطق و بیان

خامشی باشد، نشان اهل حال — گر بجنبانند لب، گردند لال

چند با این ناکسان بی‌فروغ — باده پیمایی، دروغ اندر دروغ

وارهان خود را از این همصحبتان — جمله مهتابند و دین تو، کتان

صحبت نیکانت ارنبود نصیب — باری از همصحبتان بد شکیب

فی ذم من تشبهٔ بالفقراء لسالکین و هو فی زمرهٔ اشقیاء الهالکین

نان و حلوا چیست؟ این اعمال تو
جبه‌ی پشمین، ردا و شال تو

این مقام فقر خورشید اقتباس
کی شود حاصل کسی را در لباس

زین ردا و جبه‌ات، ای کج نهاد!
این دو بیت از مثنوی آمد به یاد:

»ظاهرت، چون گور کافر پر حلل
وز درون، قهر خدا عز و جل

از برون، طعنه زنی بر بایزید
وز درونت، ننگ می‌دارد یزید«

رو بسوز! این جبه‌ی ناپاک را
وین عصا و شانه و مسواک را

ظاهرت، گر هست با باطن یکی
می‌توان ره یافت بر حق، اندکی

ور مخالف شد درونت با برون
رفته باشی در جهنم، سرنگون

ظاهر و باطن، یکی باید، یکی
تابیابی راه حق را، اندکی

فیما یتضمن الاشارهٔ الی قول سید الاوصیاء صلوات الله علیه و آله: «ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک، بل وجدتک اهلا للعبادهٔ فعبدتک»

نان و حلوا چیست؟ ای نیکو سرشت — این عبادتهای تو بهر بهشت

نزد اهل حق، بود دین کاستن — در عبادت، مزد از حق خواستن

رو حدیث ما عبدتک، ای فقیر — از کلام شاه مردان، یاد گیر

چشم بر اجر عمل، از کوری است — طاعت از بهر طمع، مزدوری است

خادمان، بی‌مزد گیرند این گروه — خدمت با مزد، کی دارد شکوه؟

عابدی کاو اجرت طاعات خواست — گر تو ناعابد نهی نامش، رواست

تا به کی بر مزد داری چشم تیز! — مزد از این بهتر چه خواهی، ای عزیز

کاو تو را از فضل و لطف با مزید — از برای خدمت خود آفرید

با همه آلودگی، قدرت نکاست — بر قدت تشریف خدمت کرد راست

فی التشویق الی الا قلاع عن ادناس دارالغرور و التشویق الی الارتماس فی بحر الشراب الطهور

یا ندیمی ضاع عمری وانقضی — قم لاستدراک وقت قدمضی

واغسل الادناس عنی بالمدام — واملا الاقداح منها یا غلام

اعطنی کأسا من الخمر الطهور — انها مفتاح ابواب السرور

خلص الارواح من قیدالهموم — اطلق الاشباح من اسر الغموم

کاندرین ویرانه‌ی پر وسوسه — دل گرفت از خانقاه و مدرسه

نی ز خلوت کام بردم، نی ز سیر — نی ز مسجد طرف بستم، نی ز دیر

عالمی خواهم از این عالم به در — تا به کام دل کنم خاکی به سر

صلح کل کردیم با کل بشر — تو به ما خصمی کن و نیکی نگر

فی نغمات الجنان من جذبات الرحمان

اشف قلبی، ایها الساقی الرحیم
بالتی یحیی بها العظم الرمیم

زوج الصهباء بالماء الزلال
واجعلن عقلی لها مهرا حلال

بنت کرم تجعلن الشیخ شاب
من یذق منها عن الکونین غاب

خمرۀ من نار موسی نورها
دنها قلبی و صدری طورها

قم فلاتمهل، فما فی‌العمر مهل
لا تصعب شربها و الامر سهل

قم فلاتمهل فان الصبح لاح
والثریا غربت والدیک صاح

قل لشیخ قلبه منها نفور
لا تخف، فالله تواب غفور

یا مغنی ان عندی کل غم
قم والق النار فیها بالنغم

یا مغنی قم فان العمر ضاع
لا یطیب العیش الا بالسماع

انت ایضا یا مغنی لا تنم
قم واذهب عن فادی کل غم

غن لی دورا، فقد دار القدح
والصبا قد فاح والقمری صدح

واذکرن عندی احادیث الحبیب
ان عیشی من سواها لا یطیب

واذکرن ذکری احادیث الفراق
ان ذکر البعد مما لا یطاق

روحن روحی باشعار العرب
کی یتم الحظ فینا والطرب

وافتحن منها بنظم مستطاب
قلته فی بعض ایام الشباب

قد صرفنا العمر فی قیل و قال
یا ندیمی! قم فقد ضاق المجال

ثم اطربنی باشعار العجم
و اطردن همتا علی قلبی هجم

وابتداء منها ببیت المثنوی
للحکیم المولوی المعنوی

« بشنو از نی، چون حکایت می‌کند
وز جداییها، شکایت می‌کند»

قم و خاطبنی بکل الالسنه | عل قلبی ینتبهٔ من ذی السنه

انه فی غفلهٔ عن حاله | خائض فی قیله مع قاله

کل ان فهو فی قید جدید | قائلا من جهله: هل من مزید

تائه فی الغی قد ضل الطریق | قط من سکرالهوی لا یستفیق

عاکف دهرا، علی اصنامه | تنفر الکفار من اسلامه

کم انادی و هو لایسقی یصغی؟ التناد | وافادی، وافادی، وافاد

یا بهائی اتخذ قلبا سواه | فهو ما معبوده الا هواه

هر چت از حق باز دارد ای پسر | نام کردن، نان و حلوا، سر به سر

گر همی خواهی که باشی تازه‌جان | رو کتاب نان و حلوا را بخوان